

نغمه‌ی غمگین

و داستان‌های دیگر

جی. دی. سلینجر

برگردان امیر امجد و بابک تبرایی



انتشارات نیلا

۷	=	قلب یک داستان پاره پاره
۱۹	=	بَر و بچه‌ها
۳۱	=	دخترکی در سال ۱۹۴۱ که اصلاً کمر نداشت
۵۵	=	برادران واریونی
۷۳	=	این ساندویچ مایونز نداره
۸۹	=	دختری که می‌شناختم
۱۰۹	=	برگردان بابک تبرایی
۱۰۹	=	قلیق
۱۱۵	=	یادداشت‌های شخصی یک سرباز پیاده‌نظام
۱۲۱	=	برو ادی رو ببین
۱۲۹	=	نغمه‌ی غمگین

قلب یک داستانِ پاره پاره

جاستین هورگن اشلاگ، کمک چاپچی هفته‌ای سی دلاری، هر روز بگی‌نگی شصت تایی خانم را که قبلاً چشمش بهشان نیفتاده بود از نزدیک می‌دید. واسه خاطر همین توی این چند سالی که از ماندنش تو نیویورک می‌گذشت، حول و حوش ۷۵۱۲۰ زن مختلف را از نزدیک دیده بود. از این ۷۵۱۲۰ تا زن، زورکی ۲۵۰۰۰ تایی‌شان زیر سی و بالای پانزده سال سن داشتند. از این ۲۵۰۰۰ نفر فقط وزن ۵۰۰۰ تا شان بین چهل و پنج تا پنجاه و هفت کیلو بود. از همین ۵۰۰۰ تا فقط و فقط ۱۰۰۰ نفری بدترکیب نبودند. ۵۰۰ تا شان معقول بر و رویی داشتند؛ از همین‌ها هم ۱۰۰ نفری تودل‌برو به حساب می‌آمدند؛ ۲۵ تایی الهام‌بخش سوت‌های آهسته و طولانی می‌شدند؛ و فقط یکی‌شان در همان نگاه اول دلِ هورگن اشلاگ را بُرد.

در واقع ما با دو دسته زنِ عشوه‌گر سروکار داریم. زنانِ عشوه‌گری که به مفهوم دقیق کلمه عشوه‌گرند، و زنانِ عشوه‌گری که به مفهوم دقیق کلمه عشوه‌گر نیستند.

اسمش شیرلی لستر بود؛ بیست‌ساله (یازده سال جوان‌تر از هورگن اشلاگ) با صد و چهل پنجاه سانتی متر قد (سرش تا چشم‌های هورگن اشلاگ می‌رسید) و پنجاه و سه کیلو وزن (به سبکی پَر). شیرلی